

شهید علی هوشنگی



غلامعلی	نام پدر
۱۳۰۳/۰۱/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - بوشهر	محل تولد
۱۳۶۰/۱۱/۲۴	تاریخ شهادت
چزابه	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
جهادگر	نوع عضویت
کارمند جهاد	شغل
پنجم ابتدایی	تحصیلات
بوشهر	مدفن

خاطرات

در سن ۱۵ سالگی ازدواج کردم. آن موقع، ازدواج و شرایط آن با حالا خیلی فرق می کرد. اخلاق و رفتارش با من خیلی خوب بود و وقتی که من بچه دار یا مریض بودم، خیلی به من کمک می کرد. در ۸ سال اول زندگی، با پدر و مادرش در یک خانه بودیم و خیلی با آنها رفتار خوبی داشت. چون خودش به خاطر فقر خانوادگی نتوانسته بود آن طور که باید به مدرسه برود، خیلی دلش می خواست و سفارش می کرد که بچه هایمان با سواد شوند.

مرتب توصیه می کرد که رفتار بچه ها را کنترل کن و ببین که کجا می روند و با که رفت و آمد دارند. او خیلی نسبت به مسائل دینی و نماز و روزه حساس بود و همیشه در خواندن نماز و گرفتن روزه، پیشقدم بود. او همواره با فقرا دوستی و همکاری داشت و با مردم زورگو و ستمگر نداشت. روحیه ای او در مقابل رفتاری ها و مشکلات، خوب بود و همیشه صبر پیشه می کرد.

علی، به راهپیمایی های اوایل انقلاب، بسیار خوش بین بود و می گفت: «پیامبران و امامان نیز همین گونه انقلاب کردند.»

یک روز به من گفت:

«یک شب در جنگلانی خواب دیدم که دو نفر آمدند و به من گفتند: «بلند شو، تو سربازی.» من گفتم: «من سربازی ام را گذرانده ام.» اما آنها گفتند: «امام زمان (عج) گفته که بلند شو، تو سربازی.» و بعد ادامه داد:

من بلند شدم و همراه با آن دو نفر رفتیم تا حوزه و کنار فنی حوزه بود که از خواب بیدار شدم. و همین موضوع، مقدمه ای جبهه رفتنش شد.

او همیشه می گفت: «اسلام در جبهه است!» و از حال و هوای جبهه برایمان تعریف می کرد. حدود ۱۲ روز بعد از شهادتش، متوجه شدیم که علی شهید شده است. وقتی خبر شهادتش را به من دادند، گفتم: «الحمد لله که شهید شده و به آرزویش رسید.»

من تا چهار سال، خودم شخصاً برای او مراسم سالگرد برگزار می کردم. پیکر او، علی رضا ماهینی و علی نکیسا را با هم تشییع کردند؛ مراسم بسیار باشکوه و سنگینی بود.

من از خانواده و بچه هایم راضی هستم و همیشه حضور معنوی او را در خانه احساس می کنم. او بیست و پنج هزار تومان پول داشت که قبل از شهادت، آن را به من هدیه کرد و من نیز با همان پول به مکه رفتم. وقتی مکه بودم، در خوابم آمد و به من گفت: «چرا خانه را رها کردی و به اینجا آمدی؟» من هم در جواب او گفتم: «خودت چرا خانه را رها کردی و به اینجا آمدی؟» و او در پاسخم گفت: «ای بنده ای خدا! من الان دو سه سال است که مکه هستم!»

شهید از زبان فرزندش (ماندنی هوشنگی)

وقتی که پدرم شهید شد، ۲۴ سال داشتم. او بسیار کم حرف بود و وقتی هم که صحبت می کرد نیز بسیار شمرده شمرده و موقر حرف می زد. او در بحث ها و گفتگوها، احترام و اخلاق را رعایت می کرد و هرگز به کسی توهین نمی کرد. شهید، شخصیت بسیار رازدار و راستگویی بود و همیشه می گفت: «آدم ها را با حرف و عملشان می توان سنجید.»

گاهی یاد ندارم که نماز صبح و مغربش قضا شده باشد. دوستان قدیمی او می گویند که او از زمان جوانی چنین بوده و حتی برای اینکه ارزش نماز را به خانواده اش بفهماند، نماز مغرب و صبح را با صدای بلند می خوانده است. او معتقد بوده که هر کس در خواندن نماز منظم نباشد، در زندگی نیز آدم بی نظمی است.

پدرم از حامیان اصلی مراسم مذهبی در محل بود و کمک های مالی خوبی نیز به این برنامه ها می کرد. او اطلاعات جالب و تجربه ای خوبی از نهضت مصدق داشت و یادم هست که قبل از ۲۲ بهمن ۵۷، به خوبی انقلاب اسلامی را

پیش بینی می کرد. وی، با درایت و تیزهوشی، حرکت های ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بهمن ۱۳۵۷ را با هم مقایسه می کرد و به درستی به تفاوت ها و تمایزهای آن دو اشاره می کرد.

حدود دو ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، مسأله ی فرار سربازان از پادگانهای نظامی به دستور حضرت امام (ره) پیش آمد. من در آن زمان، به عنوان درجه دار وظیفه در تیپ زرهی ذرفول خدمت می کردم. بعد از اعلام حکومت نظامی، ۱۱ شهر کشور که ذرفول نیز جز آنها بود، چهل و پنج روز قبل از پیروزی انقلاب، در آنها وضعیت فوق العاده اعلام شد.

وقتی من و عده ی زیادی از دوستان وظیفه، افسر و درجه دار را بخاطر ایجاد ارتباط میان نظامی های درون پادگان و مردم، به مدت یک هفته در سالن سر پوشیده ی پادگان زندانی کردند، بعد از آزاد شدن، بلافاصله تلفنی با او صحبت کردم و قصد خود و جمعی از دوستان را با او در میان گذاشتم، بسیار خوشحال شد و توصیه های لازم را انجام داد و من نیز با اعتماد به نفس بیشتری - چهل پنج روز قبل از پیروزی انقلاب - خود را به بوشهر رساندم. همان موقع، عده ای از نزدیکان از حرکت من مطلع شدند و گفتند: «بابایت اشتباه کرده و نباید این کار را می کردی!»

پدرم همیشه می گفت: «این نهضت، هرگز به سر نوشت نهضت مصدق دچار نخواهد شد!»

او به تحصیل فرزندانش علاقه مند بود و همیشه ما را تشویق می کرد که درس بخوانیم و نمرات عالی بگیریم. بدترین اوقات او زمانی بود که فرزندانش به افت تحصیلی دچار می شدند. در مورد تحصیل، همیشه آدم های پیشرفته را به عنوان الگو مد نظر داشت و به ما هم توصیه می کرد که با آدم های موفق، دوست و رفیق شویم. هیچ گاه با آدم های بی نماز، میانه ی خوبی نداشت و همواره ما و دوستانش را به نماز اول وقت، توصیه می کرد.

پدرم، کسانی که به معنای واقعی کلمه، سیاسی بودند را بسیار دوست داشت و به آنها احترام خاصی قائل بود. در ماههای تیر و مرداد سال ۱۳۴۲، ستون های نظامی جمع آوری سلاح، به استان بوشهر آمده و در محل اداری پارک جنگلی چاهکوتاه مستقر بودند. مزدوران رژیم که در منطقه حضور داشتند، اسامی افراد مسلح را به آنها اعلام کرده بودند که نام پدرم هم جز آنها بود. در گرمای تابستان، افراد ستون جمع آوری، همه ی کسانی را که گرفته بودند، در چادرهای یک نفری زندانی کرده و در آن گرما، دور تا دور چادر، آتش روشن کرده بودند. شهید هوشنگی، تمام پوست بدنش در مقابل گرما تاول زده بود و بر اثر شدت شکنجه، سلاح را تحویل داد.

او بخاطر نظم و انضباط و حساسیت روی مسائل دینی و خانوادگی، در بین افراد فامیل و دیگر دوستانش، به عنوان کمپانی غیرت و مردانگی مشهور شده بود.

مادرم در اکثر اوقات، بویژه در زمستانها، مریض بود و نیاز به رسیدگی و توجه خاص داشت. آنچه اکنون از آن سال ها در ذهنم مانده، توجه و رسیدگی خوب و دلسوزانه ی پدرم برای درمان مادرم است که نشانه ی وظیفه شناسی و تعهد او نسبت به خانواده بود.

آن شهید بزرگوار، در عین حال که همیشه همدل و مونس همسرش بود، اقتدار و مدیریتی بسیار عالی نیز در امور خانواده داشت. او شهیدان رجایی و بهشتی را به عنوان الگوی های برتر زندگی خود انتخاب کرده بود و در تمام مراحل زندگی، از آنها تبعیت می کرد.

او اصولاً به برنامه های فوق برنامه و معاشرت های اجتماعی، بسیار اهمیت می داد و فعالیت های جمعی، بخصوص تفریح را دوست داشت.

از اشتباهات ما بسیار ناراحت می شد و بالاترین تنبیه او در این جور مواقع، ترش کردن صورت و روگردانی از شخص اشتباه کننده بود.

علاقه زیادی با آدمهای با شخصیت و خوش اخلاق و شیک پوش داشت و خود نیز فردی بسیار آراسته و خوش اخلاق بود.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران